

حواستون به پیرزن‌هایی که از
تنهایی پوسیده‌ن باشه

سرشناسه: ویسنيک، ماتئی، ۱۹۵۶-م.
عنوان و نام پديدآور: حواستون به پيرزن‌هائي که از تنهائي پوسيدهن باشه / ماتئی ویسنيک؛ ترجمه
محمد تملنی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهري: ۱۱۶ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۴۵۶-۸
وضعيت فهرست‌نويسی: فيبا
يادداشت: عنوان اصلي: Attention aux vieilles dames yongees...
موضوع: نمايشنامه فرانسه - قرن ۲۰م.
French drama--20th century
شناسه افزوده: تملنی، محمد، ۱۳۶۸-، مترجم
رده‌بندي کنگره: ۱۳۹۷ ح۹ ۵۴/ی ۲۶۸۴ PQ
رده‌بندي ديويی: ۸۴۲/۹۱۴
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۴۳۸۷۵۳

حواستون به پيرزن هايي كه از تنباهي پوسيدهن باشه

ماتئي ويسني يك

ترجمه محمد تمدني



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**Attention aux vieilles dames
rongées par la solitude**

Matéi Visniec

Lansman Editeur, 2004



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،
شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

ماتئی ویسنیک

حواستون به پیرزن‌هایی که از

تنهایی پوسیده‌ن باشه

ترجمه محمد تمدنی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۷

چاپ رسام

همه حقوق محفوظ است

شابک: ۸-۴۵۶-۲۷۸-۰۰-۶۰۰-۹۷۸

ISBN: 978-600-278-456-8

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۲۰۰۰ تومان

فهرست

بخش اول: مرز

- فکر کن خدایی ۹
- صبر کنید تا چلهٔ تابستون بگذره ۱۹
- کفر ۲۵
- بازگشت به خانه ۲۹

بخش دوم: ترس از مکان‌های شلوغ

- حواستون به پیرزن‌هایی که از تنهایی پوسیده‌ن باشه ۴۷
- زخم ۵۱
- کشور متأسفه ۵۵
- دستگاه پرداخت صورت‌حساب ۵۹
- ما و هزاران سگی که از دریا بیرون می‌آن ۶۵

هیچ کس حق نداره بدون سلاح تو میدون جنگ بگرده (نمایشنامه‌ای در پنج پرده)

- پردهٔ اول ۷۷
- پردهٔ دوم ۸۷
- پردهٔ سوم ۱۰۳
- پردهٔ چهارم ۱۱۱
- پردهٔ پنجم ۱۱۳

بخش اول

موز

فکر کن خدایی

استانکو، بسیار جوان، حدوداً هفده ساله. ویکو کمی بزرگ تر. پشت دیواری پنهان شده اند.

ویکو: سرما خورده ای؟

استانکو: نه...

ویکو: قرمز شده ای. سردته؟

استانکو: نه...

ویکو: پالتویی چیزی نداری؟ یه چیز گرم تر؟

استانکو: چرا دارم.

ویکو: منو نگاه... من پالتومو همه جا با خودم می برم... حتی وقتی هوا

گرمه... اهل کجایی؟

استانکو: اهل کریکووم.^۱

ویکو: کجا هست؟

استانکو: از این جا دور نیست.

ویکو: باید مجهز تر باشی. فکر شو بکن، بعضی وقتا ممکنه ساعت ها

تو پناهگاه گیر بیفتیم... حتی چند روز. اگه خوب مجهز نباشی، کارت

ساخته س. فهمیدی؟

۱. Krikov: شهری در کشور مولداوی. - م.

استانکو: آره.

ویبکو: رمبو بازی^۱ درنیار. اگه می‌خوای خوب کار کنی، باید مجهز باشی. بیا این دستکش‌ها رو بگیر.

استانکو: سردم نیست آخه.

ویبکو: بهت می‌گم این دستکش‌ها رو دستت کن. باید مراقب دست‌هات باشی. انگشت‌ها مهمن.

استانکو: ممنون.

ویبکو: قبل از هر چیزی باید بی‌خیال باشی... نترس... اگه بترسی، کارت ساخته‌س. می‌ترسی؟

استانکو: (کمی نگران) نه.

ویبکو: انگشتاتو نشونم بده. (به انگشتان استانکو نگاه می‌کند) یه کوچولو می‌لرزی.

استانکو: چیزی نیست، خوب می‌شه.

ویبکو: انگشت‌هات یه کم خیسه. قبل از هر چیز باید آروم باشی و حسابی گرم. بیا. یه سیگار بردار. همیشه آدمو آروم می‌کنه...

استانکو: آره، اما... من سیگاری نیستم...

ویبکو: آه! لعنتی! تو مگه چند سالته؟

استانکو: هیفده.

ویبکو: تو مدرسه هم هیچ‌وقت امتحان نکرده‌ای؟

استانکو: چرا، ولی... همیشه بالا می‌آرم.

ویبکو: خب، مهم نیست. یه قوطی آبجو می‌خوای؟

استانکو: آره، بهتره...

(ویبکو دو قوطی آبجو باز می‌کند. هر دو می‌نوشند)

۱. Rambo. به فیلم اکشن رمبو با بازی سیلوستر استالونه اشاره دارد. -م.

ویبکو: بهتری؟

استانکو: آره.

ویبکو: چیزی خورده‌ای از صبح؟

استانکو: صبح‌ها نمی‌تونم چیزی بخورم.

ویبکو: خوب نیست!

استانکو: صبح‌ها قهوه می‌خورم. همین.

ویبکو: پسر، قبل از این‌که بیای این‌جا باید یه چیزی بخوری. اگه

می‌خوای این کارو خوب انجام بدی، باید صبح‌ها حسابی غذا

بخوری. می‌شنوی که چی می‌گم؟

استانکو: آره.

ویبکو: این کار به تمرکز نیاز داره، می‌فهمی؟ با شکم خالی نمی‌شه

تمرکز کرد.

استانکو: من می‌تونم.

ویبکو: نه، اشتباه می‌کنی. باید قبل این‌که بیای یه صبحونه حسابی

بخوری... یه صبحونه مقوی. من بعد باید صبحونه غذای اصلی روزت

باشه. گرفتی؟

استانکو: آره.

ویبکو: این یه دستوره. باید صبح‌ها غذای گرم بخوری، گوشت،

تخم مرغ، نون... باید شیر گرم هم بخوری...

استانکو: شیر نه. بهم نمی‌سازه.

ویبکو: (در حالی که تکه‌ای کالباس خشک به طرفش می‌گیرد) بیا، بگیرش...

بخور.

استانکو: ممنون... (می‌خورد) خوشمزه‌س.

ویبکو: همیشه هم باید تنقلات برای خوردن همراهت داشته باشی...

کالباس خشک، بیسکویت، نون... این کار مثل کارای دیگه نیست...
مثل شکاره، باید بلد باشی صبر کنی... خب، بهتری؟
استانکو: آره.

ویکو: ببینم دستاتو. هنوز یه کمی می لرزی. برای چی می لرزی؟
استانکو: نمی دونم.

ویکو: چون اولین باره که این کارو می کنی؟
استانکو: نه...

ویکو: یالا، آماده شو. (استانکو تفنگ دورین داری بیرون می آورد و آماده
تیراندازی می شود)

ویکو: خیلی خودتو ننداز رو قنداق... همینه... باید آروم باشی، عجله
نداریم، باشه؟ فکر کن خدایی، خدا هیچ وقت عجله نمی کنه. وقتی
شلیک کن که احساس آرامش و خنکی می کنی، مثل یخ... و همین طور
وقتی که قلبت عادی می زنه. اول به ضربان قلبت گوش کن. عادی
می زنه؟

استانکو: آره.

ویکو: تا حالا ساز زده ای؟

استانکو: یه کم ویولن زده م.

ویکو: خایله خب، پس فکر کن این تفنگ یه ویولنه. ویولن یه تیکه از
بدنت می شه. وقتی ویولن می زنی، موسیقی از بدنت خارج می شه.
می بینی، گلوله هم باید از بدنت خارج شه. اگه از تفنگ بترسی، کارت
ساخته س.

استانکو: نمی ترسم.

ویکو: تا حالا باهاش ور رفته ای؟

استانکو: آره.

ویکو: منظورم اینه که تا حالا با تفنگت گلوله واقعی شلیک کرده ای؟

استانکو: آره.

ویبکو: اون وقت کسی رو هم کشته‌ای؟

استانکو: (خندهٔ غیرارادی و واقعی) یه کفترو!

ویبکو: با این حساب، امروز قراره اولین حرومزادهٔ واقعی تو بکشی.

استانکو: آره...

ویبکو: خيله خب، پس غسل تعمیدته. یالا مستقر شو. به م بگو چی

می بینی.

استانکو: خیابونو می بینم.

ویبکو: ساختمونو می بینی؟

استانکو: آره.

ویبکو: پمپ بنزین چی؟ می بینی ش؟

استانکو: آره.

ویبکو: همینه... حالا اولین آدمی که بینی هدف توئه.

استانکو: دو تا پیرزن قدکوتاه می بینم... فکر کنم دارن از بازار

برمی گردن.

ویبکو: آگه بخوای می تونی دخل یکی شونو بیاری.

استانکو: نه! پیرزن قدکوتاه نه... نمی خوام با یه مامان بزرگ شروع کنم.

ویبکو: به هر حال چیزی که برای ما مهمه اینه که این احمقا رو وادار

کنیم بتمبرگن تو خونه هاشون... باید بدونن که موشن و هیچ راه فراری

ندارن. وقتی شلیک می کنی به این چیزا فکر کن. اینا موشن که

می کشیم. می فهمی؟

استانکو: آره.

ویبکو: سمت چیه؟

استانکو: استانکو.

ویبکو: من ویبکوام. نباید از موشا بترسی. نباید دلت بسوزه. موش

موشه... پیر و جوون و زن و مرد و بچه هم نداره. اونا می خوان ما و کشورمونو بجون، ما مجبورشون می کنیم تو سوراخاشون قایم شن. همین، مأموریت تو همینه. می فهمی چی می گم؟
استانکو: آره.

ویکو: سربازی رفته ای؟

استانکو: نه، نه هنوز.

ویکو: نگاهتو بچرخون... بچرخ، خشکت نزنه... منتظر نشو اونا از جلو مگسک تفنگت رد بشن، بچرخ، بچرخ... سعی کن تمام خیابونو بسپایی، ورودی ساختمونا، پشت پنجره ها... پنجره ها رو بپا، می بینی شون؟

استانکو: آره...

ویکو: پنجره ها مهمن... این موشا پشت این دیوارها، پشت این پنجره ها دارن پنهونی زندگی می کنن... هر چیزی که پشت پنجره جم بخوره هدف توئه.

استانکو: یه مامان بزرگ دیگه می بینم که داره رخت پهن می کنه.

ویکو: آه، لعنتی، تو هم که همه ش مامان بزرگ می بینی... به هر حال تا قبل غروب باید یه موش بکشی، اگه امروز روز مامان بزرگاست، یه مامان بزرگ انتخاب کن. بعضی روزا این جوریه دیگه.

استانکو: یه دختر بچه هم می بینم که داره عروسک بازی می کنه.

ویکو: کجاست؟

استانکو: تو بالکن.

ویکو: همینه... بهت گفته بودم که این جا پر از موشه. نباید دلت برای موشا بسوزه وگرنه اونا دل و روده مونو می جون.

استانکو: با این همه، من بچه ها رو نمی کشم...

ویکو: ببین هرچی حسست می گه انجام بده. تصمیم با خودته. اما

هرچی باشه کارتو هم باید انجام بدی. امشب باید تو این بخش دست کم یه کشته داشته باشیم... نباید به شون مهلت داد. استانکو: خب، مامان بزرگو به دختر بچه‌ای که عروسک بازی می‌کنه ترجیح می‌دم.

ویبکو: زیادی فکر می‌کنی پسرجون... اما مهم نیست. حق داری فکر کنی... هرچند همیشه از خودم می‌پرسم یعنی خدا هم فکر می‌کنه؟ به نظر من خدا فکر نمی‌کنه... خدا عمل می‌کنه. همین... (مدتی می‌گذرد) هنوز داره بازی می‌کنه؟ استانکو: آره.

ویبکو: هفته پیش اون طرف دره کشیک می‌دادم، نزدیکیای بلوار تیتو... کل حیاط یه ساختمونو می‌دیدم. منم مثل تو می‌دیدم پیرو پاتالا به دویه دو می‌اومدن بیرون و می‌رفتن تو... بعدش یهو چشمم افتاد به یه دختر بچه هفت هشت ساله که داشت طناب بازی می‌کرد. یعنی بهت بگم تمام روز داشت طناب بازی می‌کرد. بعد از دو ساعت ذله شدم، پیش خودم فکر کردم عمداً داره این کارو می‌کنه، می‌خواد منو دست بندازه. برای همین یه گلوله اخطار زدم کنارش که فراریش بدم. جیغ زنون رفت و تو ساختمون قایم شد. اما بعد ده دقیقه همه چیز یادش رفت، الاغ... دوباره با اون طناب کوفتیش اومد بیرون... یه ساعتی صبر کردم و دوباره تیر در کردم... مماس طنابش زدم، اونم جیغ زنون زد به چاک و ده دقیقه پنهون شد... بعدش دوباره نوک دماغشو آورد بیرون، راستو نگاه کرد، چپو نگاه کرد... دیدم الاغ خیلی آروم داره می‌آد بیرون، پاورچین پاورچین، انگار می‌ترسه سرو صدا کنه. اون وقت دوباره شروع کرد. تمام روز، منو با طنابش دیوونه کرد... زیاد گلوله نداشتیم، ولی برای بار سوم هم شلیک کردم که بزنه به چاک... ولی فسقلی احمق بازم گولم زد، گریون رفت تا این که ده دقیقه بعد دوباره برگرده...

استانکو: خب بعدش؟

ویبکو: ... در هر حال موش موشه.

استانکو: (از پشت دوربین تفنگش نگاه می‌کند) آهان، بفرما! یه نفر داره تو بخش پرسه می‌زنه.

ویبکو: کجا؟ کجا؟

استانکو: داره می‌ره سمت پمپ‌بنزین... می‌خوای ببینی؟
ویبکو: نه.

استانکو: چی کار کنم؟

ویبکو: داره می‌دوه؟

استانکو: نه.

ویبکو: خيله خب، پس خودشه، دنبالش کن، هر وقت حس کردی باید شلیک کنی شلیک کن...

استانکو: عجیبه...

ویبکو: چی؟

استانکو: چرا عجله نداره؟

ویبکو: چه می‌دونم. به خودش مربوطه. مسخره‌بازی درمی‌آری. عجله نداره که نداره. این جورى بیشتر وقت داری.

استانکو: مستِ مسته.

ویبکو: پیره؟

استانکو: نه، زیاد پیر نیست... هنوز روپاست.

ویبکو: همینه، پس می‌شه گفت که یه حرومزاده حسابی رو می‌کشی. یالا، زود باش!

استانکو: می‌ذارم از خیابون رد شه.

ویبکو: داره از خیابون رد می‌شه؟

استانکو: آره... وای، نگاه کن، یه کیف چرمی رو همراه خودش اینور و اونور می‌بره... عین خیالشم نیست، اصلاً عجله نداره.

ویبکو: آگه داره از خیابون رد می‌شه، حتماً می‌خواد بره سوپرمارکت.
استانکو: سوپرمارکت کجاست؟

ویبکو: سمت چپ، بعد از پمپ بنزین، اما از این جا دید نداره.

استانکو: خیره خب، می‌ذارم اول خریدشو بکنه.

(ویبکو آهجوی دیگری باز می‌کند)

ویبکو: بگیر، می‌خوای؟

استانکو: آره.

(می‌نوشد)

ویبکو: خب؟ آدمت داره چی کار می‌کنه؟

استانکو: داره برمی‌گرده... شیر خریده... سه تا بطری...

ویبکو: هنوز هم عجله نداره؟

استانکو: نه.

ویبکو: زود باش، گندش بزنی، شلیک کن! خودشم همینو می‌خواد!

دستت انداخته. یالا، دلتو بزنی به دریا، باید شروع کنی. لعنتی!

(استانکو شلیک می‌کند)

ویبکو: زدی ش؟

استانکو: نمی‌دونم... افتاده، ولی نمی‌دونم.. فکر کنم یکی از

بطری‌هاشو زدم.. یه عالمه شیر رو زمین.

ویبکو: بازم شلیک کن. اجازه شو داری.

استانکو: نمی‌تونم... شیر حالمو به هم می‌زنه.

صبر کنید تا چله تابستون بگذره

زنی که کودکی در آغوش دارد. دیده بان حقوق بشر. کودک. زنی که کودکی در آغوش دارد وارد می شود و جلو خطی می ایستد که نشانه ای است از مرز میان زمین های بی صاحب و سرزمین تحت کنترل حقوق بشر.

دیده بان حقوق بشر: کی اون جاست؟ بایستید! تکون نخورید. آگه یه قدم دیگه بردارید یعنی غیرقانونی از مرز عبور کرده‌ید، هر چیز غیرقانونی‌ای هم ممکنه به ضرر خودتون تموم شه.

زنی که کودکی در آغوش دارد: اما من می‌خوام از مرز رد شم. از جنگ فرار کرده‌م. از وحشت فرار کرده‌م. از مرگ فرار کرده‌م. کشورم دیگه وجود نداره. تقسیم شده به دو بخش، سه بخش، چهار بخش، یا حتی چند کشور کوچک‌تر که با هم در حال جنگن. می‌خوام از این مرز رد بشم چون دیگه به هیچ‌کدوم از این کشورهای جدیدی که از دل وطن بزرگ سابقم بیرون اومده‌ن تعلق ندارم.

دیده بان حقوق بشر: ملیتتون چیه؟

زنی که کودکی در آغوش دارد: دیگه ملیتی ندارم. ملیت من این بچه‌ایه که تو بغلمه، ملیت من زمینه. ملیت من آسمون پرستاره بالای سرمه. ملیت من پرواز پرنده‌هاست. می‌خوام ملیت همون پرنده‌هایی رو داشته باشم که از روی مرزها پرواز می‌کنن. می‌خوام ملیت برفی رو

داشته باشم که بالای زمین می چرخه. ملیت من باده. من می خوام همون حقوقی رو داشته باشم که باد و پرنده‌ها و آسمون پرستاره دارن. عطر زیزفون‌های شکوفه زده رو حس می‌کنید؟ این غروب زیبا رو می‌بینید؟ من هم می‌خوام اندازه غروب حق داشته باشم. همون حقوق فصل‌ها رو... همون حقوق اعتدال و انقلاب فصل‌ها رو... نگاه کنید، داره برف می‌آد. از وقتی لب مرز منتظرم، شروع کرده باریدن. ببینید چقدر قشنگن دونه‌های برف، من هم می‌خوام شأن و منزلت همین دونه‌های برفو داشته باشم. همین ارزش و اعتبارو برام قایل بشید. نه بیشتر، نه کمتر. این حقو بهم بدید که بخوام اندازه دونه‌های برف ارزش و اعتبار داشته باشم.

دیده‌بان حقوق بشر: شما این‌جا در مرز زمینی حقوق جهان‌شمول بشر قرار دارید. اگه یه قدم دیگه بردارید، غیرقانونی وارد سرزمین حقوق جهان‌شمول بشر شده‌ید که در سراسر دنیا شناخته شده و مورد احترامه. اگه یه قدم دیگه بردارید، غیرقانونی داخل سرزمین منزلت مطلق بشری می‌شید که در سراسر دنیا معتبره و در سراسر دنیا پذیرفته شده‌ست. درست نیست که غیرقانونی وارد سرزمین منزلت مطلق بشری بشید. ولی ما به‌تون کمک می‌کنیم تا قانونی وارد سرزمین حقوق و منزلت مطلق بشر بشید. خواهی‌دید... اگه قانونی وارد سرزمین‌های حقوق مطلقه بشر و شأن مطلق انسانی بشید، این فرصتو پیدا می‌کنید که شکوفا بشید، زندگی جدیدی شروع کنید و حس منزلت جهانی رو به کودکتون هدیه کنید. ولی اول باید مدارکتونو ارائه کنید. گذرنامه معتبر دارید؟

زنی که کودکی در آغوش دارد: من گذرنامه ندارم. گذرنامه من همین بچه‌ایه که داره سردش می‌شه. دونه‌های برف برای رسیدن به زمین نیازی به گذرنامه ندارن.

دیده بان حقوق بشر: ما نمی‌تونیم شما رو دونه برف ثبت کنیم. ما نهادی هستیم که قوانین مشخصی رو رعایت می‌کنه و یکی از این قوانین می‌گه که همه باید مدارک قانونی داشته باشن. بنابراین از نظر ما انسان یعنی مدارک قانونی ش.

زنی که کودکی در آغوش دارد: عجب، شما روش واقعاً شاعرانه‌ای برای رسیدگی به کارها دارید! بشر یعنی یه برگه کاغذ پر از امضا، حتی گاهی امضاها ناشناخته. این واقعاً شاعرانه‌ست. برای همینه که به تون پیشنهاد کردم منو دونه برف ثبت کنید. دونه برف هم به اندازه کاغذ سفیده. به جای این که قانون «انسان مساوی کاغذ» رو در مورد من اجرا کنید، قانون «انسان مساوی دونه برف» رو اجرا کنید. تازه، ببینید دونه‌های برف موقع پایین اومدن چه متن قشنگی تو فضا می‌نویسن!

دیده بان حقوق بشر: الان دیگه خیلی دیره که بخوایم شما رو دونه برف ثبت کنیم. زمستون تموم شده. الان فصل بارونه. از من هم نخواستن که شما رو قطره بارون یا رگبار ثبت کنم.

زنی که کودکی در آغوش دارد: چرا اتفاقاً. دقت کنید که گذشته من مثل رگبار بوده. ازم نپرسید از کجا می‌آم و در گذشته چه کرده‌م. قبل از این که به مرز حقوق بشر برسم رگبار بوده‌م. کودکی‌م، تحصیلاتم، ازدوایم، گرایش سیاسی‌م، آرمان‌هام، اعتقادم، شرم‌هام، همه این‌ها چیزی جز رگبار نبوده. به جای این که از من بخواین داستان زندگی‌مو براتون تعریف کنم، تو پرسشنامه تون بنویسید که یه رگبار خودشو به شما معرفی کرده و تقاضا کرده شهروند سرزمین حقوق منزلت جهانی بشه.

دیده بان حقوق بشر: الان دیگه خیلی دیره. فصل بارون گذشته. وسط تابستونیم. چله تابستونه ... سخته تو این شرایط کار کنیم. صبر کنید تا چله تابستون بگذره.

زنی که کودکی در آغوش دارد: ولی من چله تابستونو دوست دارم. آگه گذشته‌م مثل رگبار بوده، دلم می‌خواد آینده‌م مثل چله تابستون باشه. می‌خوام تمام مراحل زندگی‌مو بسوزونم، همه لحظه‌ها رو نابود کنم... می‌خوام مثل آتیش زندگی کنم... زود باشین... چون زندگی به اندازه من صبور نیست...

دیده‌بان حقوق بشر: متأسفیم، ولی باید صبر کنید... فعلاً تقاضاتون مسدود شده...

زنی که کودکی در آغوش دارد: دارم می‌بینم، توی گلوی کامپیوترهاتون گیر کرده...

دیده‌بان حقوق بشر: کامپیوترهامون، در واقع، نمی‌تونن تقاضای شما رو پردازش کنن، جواب‌هاتون زیادی عجیبه. تو قسمت «ملیت» نوشته‌ید «رنگ باد». تو قسمت «آخرین منزل دایمی» نوشته‌ید «میدون مین». تو قسمت «مذهب» نوشته‌ید «آسمون پر از بادبادک». تو قسمت «تحصیلات» نوشته‌ید «خاطرات کودکی». تو قسمت «وضعیت خانواده» نوشته‌ید «آسایشگاه معلولان برای دیگران». تو قسمت «جنسیت» نوشته‌ید «تازه‌کار». تو قسمت «تاریخ و محل تولد» شعر نوشته‌ید...

خودپردازِ محبت

به‌نرمی عریان می‌گردد

تا به دریا وارد شود

تا به زمین وارد شود

تا داخل امعا و احشایم شود

چراکه من توآمان دریا و خشکی‌ام

چراکه من آن پرنده‌ غول‌پیکرم

که آروارهٔ ماشین عطوفت را تمیز می‌کند
که از گوشت انسان تغذیه می‌کند

این خوب نیست. این اصلاً خوب نیست. فایده‌ای نداره که تو قسمت
«تاریخ تولد» شعر بنویسید. در هر صورت کامپیوترهامون نتونستن
شعرو پردازش کنن و خیلیاشون هم خراب شدن. این دود رو
می‌بینید؟

زنی که کودکی در آغوش دارد: آره می‌بینمش. سیاه سیاهه. می‌ره آسمون
و هوا رو بدبو می‌کنه.

دیده‌بان حقوق بشر: این دود یکی از کامپیوترهامونه که دراومده. در
واقع یه بیوکامپیوتر بی‌نهایت حساس و پیچیده‌ست که موقع پردازش
برگهٔ شما دچار شوک انفورماتیک شده. بفرمایید، الآن هم سسکسه‌ش
گرفته و نمی‌تونه جلو خودشو بگیره، برای همین هم دود سیاه تف
می‌کنه. از دو ماه پیش، که شعر شما رو تو قسمت «تاریخ و محل تولد»
خونده، سسکسه‌ش گرفته و همه‌ش دود سیاه تف می‌کنه. نخیر، اصلاً
خوب نیست. تازه، تو قسمت «دلیل تغییر وضعیت» یه جوجه‌تیغی با
دو تا بال کشیده‌ید. این نقاشی‌تونه، غیرقابل فهمه، جوجه‌تیغی بالدار
وجود نداره... ای بابا، کجایید؟ جواب بدید... ببینید، اصلاً خوب
نیست که یه جوجه‌تیغی بالدار بکشید و بعدش تو طبیعت غیبتون
بزنه... اقرار کنید که جوجه‌تیغی بالدار وجود نداره.
(درنگ)

کودکی که در این اثنا بزرگ شده است: چرا. اون جوجه‌تیغی بالدار واسه
منه.

دیده‌بان حقوق بشر: کی داره حرف می‌زنه؟ نمی‌بینمتون. کی حرف
می‌زنه؟ اون زنی که این‌جا منتظر بود و فرم‌هاشو پر می‌کرد کجاست؟

کودکی که در این اثنا بزرگ شده است: مادرم مرد. من شش سالمه. خوندن و نوشتن بلدم. مادرم یه عالمه داستان غمناک و زیبا برام تعریف کرده. می‌تونم براتون روزی یه داستان قشنگ و غمگین تعریف کنم. بهم گفته حالا دیگه می‌تونم برم اون طرف مرز، چون داستانای غمناک و زیبا جهانی‌ان...

(صحنه از دود کامپیوترهایی که خراب شده‌اند پر می‌شود)

کفر

مردی که منتظر قطار ساعت یازده و سی دقیقه است: خانم، شما هم منتظر قطار ساعت یازده و سی دقیقه این؟ اینو ازتون می‌پرسم چون به نظر می‌آد قطار ساعت یازده و سی لغو شده. وقتی می‌خواستم بلیت قطار ساعت یازده و سی رو بخرم صندوقدار از خنده ترکید. این عادی نیست که صندوقدار موقعی که مسافری می‌خواد بلیت بخره از خنده بترکه. به نظرم غیرعادی اومد، اما از اون جایی که آدم‌های دیگه پشتم منتظر بودن ترجیح دادم چیزی نگم و صحنه رو ترک کنم. ولی انگار صندوقدار جلو همه مسافرایی که می‌خواستن ازش بلیت قطار شهری ساعت یازده و سی دقیقه رو بخرن کلی خندیده. متوجه هستین؟ موضوع حتی قطار سریع‌السیر یا بین‌المللی هم نیست.

مدتی که رفتار پرسنل این ایستگاه رو زیر نظر گرفته‌م و کم‌کم دارم نگران می‌شم. رئیس ایستگاه خودشو تو دفترش زندونی کرده و داره ویولن سل می‌زنه. باربر دور مسافرها می‌چرخه و چمدونا رو می‌شمره، الانم داره رو سکو گریه می‌کنه، با این‌که هیچ‌کس ازش نخواسته چمدونشو حمل کنه. به هر حال من یکی که قصد ندارم چمدون هامو به اون بسپریم. شما می‌خواین چمدون هاتونو به اون بسپرین؟

آقا، شما هم منتظر قطار ساعت یازده و سی دقیقه این؟ اینو ازتون

می پرسم چون انگار ساعت ایستگاه دیگه کار نمی کنه. ده دقیقه است دارم نگاهش می کنم، اما عقربه هاش دیگه تکون نمی خوره. شاید متوقفش کرده ن که مسافرها خیلی وحشت نکنن. رئیس ایستگاه داره تو دفترش ویولن سل می زنه، صندوقدار هم صندوق بسته داره نوشیدنی گرم برای مسافرها آماده می کنه. چقدر قراره این جا بمونیم؟

ببینن آقای رئیس ایستگاه، من نمی فهمم چرا باید همه مون چمدونامونو باز کنیم. نمی فهمم چرا دارین چمدونامونو واری می کنید. سه روز تو دفترتون ویولن سل می زدین، اون وقت الان که دوباره اومده این سر کار می خواین چمدونای ما رو واری کنین. تقصیر ما نیست که دیگه قطار از این ایستگاه رد نمی شه. تقصیر ما نیست که ساعت ایستگاه شبی از جاش کنده شد. همه مون شنیدیم که افتاد روی سکو و هزار تیکه شد. اون وقت شما ما رو مجبور کرده این سکو رو بشوریم، انگار خون پخش زمین شده. شرمنده، ولی من قصد ندارم پیام پایین. می خوام همین جا رو سقف ایستگاه بمونم. ده روزه که یه جور صدای سوت می شنویم ولی هیچ کس جرئت نمی کنه بره ببینه صدا از کجا می آد. خب حالا من می تونم به تون بگم که تو افق یه لوکوموتیو بخار می بینم. صدای سوت مال بخاریه که چند وقت یه بار از روزنه های لوکوموتیو می زنه بیرون. یه لوکوموتیو سیاهه، هنوز داره کار می کنه، به نظر من ولش کرده ن، ولی بازم دست از کار کردن بر نمی داره.

به نظرم این دادگاه هول هولکی صلاحیت نداره منو قضاوت کنه. آقای رئیس ایستگاه، شما قاضی نیستین، فقط یه رئیس ایستگاه ساده این. اصلاً نمی دونم می شه به شما گفت رئیس ایستگاه یا نه، در حالی که هیچ قطاری از این ایستگاه رد نمی شه. تابستون پیش به مون قول دادین برید اون لوکوموتیوی رو که تو فاصله ده کیلومتری ایستگاه متوقف شده راه بندازین، تو این حیص و بیص لوکوموتیو دنده عقب رفته و از خط افق رد

شده، کسی دیگه نه می‌بیندش نه صداشو می‌شنوه. یه شانس داشتیم که همونم از دست دادیم. دیگه نه لوکوموتیوی در کاره، نه صدای سوتی، دیگه هیچی نیست. تازه ممنوع هم کرده‌ین از ایستگاه دور بشیم. چطور می‌شه لوکوموتیو بخار سیاه دیگه‌ای پیدا کرد وقتی نمی‌ذارین از ایستگاه دور بشیم؟

الو! بله! صداتونو می‌شنوم! وای! خدای من، صداتونو خیلی خوب می‌شنوم. اصلاً نمی‌دونستم این تلفن کار می‌کنه. ده ساله که زنگ نخورده. باکی کار دارین؟ معذرت می‌خوام، باید یه چیز فوق‌العاده مهمو به تون بگم. من یه مسافرم که تو لونه سابق صندوقدار زندونی شده‌م. متوجهین؟ من محکوم به کفرگویی شده‌م و پشت یه گیشه که هنوز روش نوشته «حرکت فوری» زندونی شده‌م. یه عالمه قفسه پر از بلیت برای همه مقصدها هست که ممکنه روم آوار بشه. امکانش هست به یکی خبر بدین؟

بازگشت به خانه

ژنرال. سرهنگ. کشته شدگان برای وطن. ژنرال میدان نبرد را واری و کشتگان را بیدار می‌کند. به تدریج که کشتگان بیدار می‌شوند خبردار می‌ایستند. سان دیدن از کشتگان بعد از جنگ. ورود گروه‌های کشتگان... همچنین کارگردان می‌تواند از نقاب، مانکن یا عروسک خیمه شب بازی برای نشان دادن دنیای مردگان استفاده کند.

ما شیمیایی شده‌ایم قربان! زنده باد وطن!

ما بی‌دل و روده‌ایم قربان! زنده باد وطن!

ما با گلوله سوراخ سوراخ شده‌ایم قربان!

ما لگدمال شده‌ایم قربان!

ما قطعه قطعه شده‌ایم، نیمی گوشت و نیمی ترکش قربان!

ما مردگان کوریم. بله. چشم‌هایمان از حدقه درآمده، و کاسه خالی

چشم‌مانمان برق می‌زند. هی هی، قربان! زنده باد وطن!

ما کشتگان با گلوله‌ای در قلبیم قربان!

ما غرق شده‌ایم قربان!

ما زنده‌به‌گور شده‌ایم قربان! زنده باد خاک وطن!

ما اعدامیان به جرم خیانتیم قربان! زنده باد گلوله‌های وطن!

ما از ترس مرده‌ایم، بعد از آن‌که به تنبان خود ریده‌ایم. زنده باد وطن!

ما هنگام خواب جویده شده‌ایم توسط موش‌ها. زنده باد موش‌های وطن!

ژنرال: (که هنوز از میان کشتگان عبور می‌کند و به آن‌ها کمک می‌کند بلند شوند) یالا، بلند شین! الان حق دارین برگردین خونه‌هاتون... یالا، کونتونو تکون بدین! یالا سرباز! مادرت منتظرته. یالا سربازها! مادرهاتون منتظرتون، خواهرهاتون منتظرتون، زن‌هاتون منتظرتون... یالا، حق دارین رژه برین... بریا! تنبل خان‌ها، باید یه عالمه راه برید... یالا، یه کمکی به هم بکنین. گردو خاکتونو بتکونین، نونوار شین، به خودتون برسین... و اینو خوب تو سرتون فروکنین... امروز روز بخشش بزرگه،^۱ دیگه برنده و بازنده‌ای وجود نداره! امروز شما مستحق این هستین که جشن بزرگی براتون گرفته بشه! برمی‌گردیم خونه...

کشته اول: خب، حداقل پیروز شده‌یم ژنرال؟

ژنرال: مگه نشنیده‌ای که امروز روز بخشش بزرگه؟ پیروزی اهمیتی نداره!

کشته دوم: ازش به دل نگیرین ژنرال، هنوز تنش گرمه، فقط دو روزه که مرده...

ژنرال: خب، تو پایتخت منتظرمونن. با گروه موسیقی وارد پایتخت می‌شیم. شما لیاقت شهر پوشیده از پرچمو دارین. برای ما! می‌شنوی فرزند؟ مادرت ایوون خونه رو ریسه کشی کرده. تو لیاقت اینو که برات ریسه کشی کنن داری، لیاقت کاغذرنگی و موسیقی نظامی رو داری! با بادکنک‌های رنگی منتظرمونن. پایتخت پر از گله. برای ما، بچه‌ها! اما حواستون باشه، خوب اینو تو کله‌تون فروکنین، هیچ‌کس دیگه سؤال نمی‌کنه! دیگه حق ندارین سؤال کنین، الان دیگه

۱. اشاره دارد به «یوم کیپور». این روز نزد یهودیان معتقد روز توبه بزرگ و آمرزش گناهان است. -م.